

انوری و فتوحی شاعر

بقلم آقای

محمد حسین نو

غرض از نوشتن این مقاله شرح یکی از قطعات انوری است که این شاعر آنرا بعنوان شخصی ملقب به «جلال الوزراء» فرستاده و آن قطعه جوابی دارد از شاعری بنام فتوحی که بدستور شاه یاوزیری بر انوری خرده گرفته و گفته است که او با وجود داشتن مکتب و تمول باز دست طلب پیش این و آن دراز میکند و عطایای ممدوحین سابق خود را برخ مخدومین معاصر میکشد.

این جواب فتوحی در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان انوری هست، برای توضیح مطالبی که خواهیم گفت ابتدا قطعه انوری سپس جواب فتوحی را نقل میکنیم. اینست قطعه انوری :

این زآصف بدل و آن زسلیمان ثانی
اعتی از قلم آن همه در آسانی
عدل ایشان علم و کسوت آبادانی
هیچ مختار نزد يك دم نا فرمانی
چون بیابد بر هد زین همه سرگردانی
مسرع سایه و خورشید زبی پایانی
بی دریغاً نبرد زارزوی و برانی
که نه بر مهره گردون بودش پیشانی
بیم آست که آسم ببرد بی نانی

کار کار ملک و دوران دوران وزیر
عالمی از کرم این همه در آسایش
جود ایشان رقم و رغبت روزی بخشی
تا جهان بیعت فرمانبری ایشان کرد
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند
مرحبا بسطت جاهی که درو منقطعند
حبذا عرصه ملکمی که درو جغد همی
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل
در چنین دولت و من یکتان قانع بکفاف

نظم و نثری که مرا هست درین ملک مگیر
 ملک مصر چه باید که ز اهل کنعان
 معتبر گرسختست آنکه از آن مجموعه است
 پس بخوانی نه بدان شکل که طوطی الحمد
 هم تو اقرار کنی کاتوری از روی سخن
 در حضور است ازین نقش و یقین میشودم
 گر مرا معطی دینار چنین خواهد بود
 تو که پوشیده همی بینی از دور مرا
 طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
 انوری این چه پریشانی بی خوشتی است
 بر سر خوان قناعت شده همکاسه عقل
 پسر سهل گدا گر شود حال آرد
 اما جواب فتوحی باین قطعه انوری اینست:

که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی
 بی خبر باشد خاصه چو بود کنعانی
 خازن خاص ملک دارد اگر بستانی
 بل که تفتیش معانی کنی ار بتوانی
 روح پاکیزه برد از سخن روحانی
 خاصه با مهره در ششدر بی سامانی
 بی نیازند ز من فاقه جاویدانی
 حال بیرون و درونم نه همانا دانی
 وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
 هیچ دانی که سخن بر چه نسق میرانی
 چند پرسسی چو طفیلی خبر مهمانی
 کایت کدیه چو عباس خوشک میخوانی

گر بجلالت بخرند اهل سخن ارزانی
 او حدالدینینی و در دهر نبداری ثانی
 در تن دانش و رامش ز لطف آفت جانی
 وز روان و خرد ار هیچ بود به زانی
 باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
 آیت کدیه چو اردال چرا میخوانی
 چون چنین در طلب جامه و بند نانی
 آتش آرزو چرا در دل و جان نشانی
 تا دامت در همه احوال بود روحانی
 داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
 قرض آن پیر سرخسی شده ترکستانی (کذا؟)
 بواهر سال رسد مهری پانصد گانی

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی
 حجت حق و مدروس ز تو شد باطل
 در سر حکمت و فطنت ز کرامت عقلی
 بگران مایگی و عز چو روانی و خرد
 گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم
 غایت حکمت اگر کردت سلطان همت
 پیش خاصان مطلب نام ز حکمت چندین
 زاب حکمت چو همی با ملکان بنشیننی
 نفس را باز کن از شهوت انسانی خوی
 از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی
 وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر
 وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء

در نثائی که فرستاده ای از نادانی :
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
طاقی و پیرهنی کرد همی نتوانی
بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی
پس مخوان پیرهنش گوزره و خفتانی
سزد از ندهی ابرام و دگر نستانی
توئی از در نعمت که همه کفرانی
اندرین شعر شکایت زد در تاوانی
زانکه کفر است درین حضرت نافرمانی

ای بدانائی معروف چرامی گوئی
« طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
چه بخیلی که بچندین زرو نعمت که تراست
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست
پیرهن، کهنه او گرت بجایست هنوز
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا
نعمت اوراست زیادت که همه شکر بود
بر تو هر چند در انواع سخن تاوان نیست
گر بفرمان سخنی گفتم نازار ز من

اینک توضیحاتی راجع باشخاص مذکور در قطعه انوری :

مجدالدین ابوطالب نعمه از سادات موسوی بلخ بوده که انوری مکرر از او نام
برده و از خوان کرم و عطایای او بهره‌ها برگرفته است^۱ از جمله اشعار انوری در حق
او قصیده بلند بالائی است که باین شکل شروع میشود :

آیت مجد آیتی است همین	منزل اندر نهاد مجدالدین
سید و صدر روزگار که هست	زال یاسین چو از نبی یاسین
میر بوطالب آن که مطلوبش	نیست در ملک آسمان و زمین

باز در جای دیگر انوری در حق همین شخص میگوید :

آن که بر سلطان گردون نور رایش غالبست پادشاه آل یاسین مجد دین بوطالبست
در شعری دیگر انوری از سخای بمانند و بخشش گرامندان سید جلیل چنین
یاد میکند :

کیست بحری که موج بخشش او	کیسه بحر و کان کند پر دخت
میر بوطالب آن که او نمراست	اسدالله باغ و نعمه درخت

برای مختصری از احوال و هویت این شخص رجوع شود بعمده الطالب ص ۲۳۲ از
چاپ بمبئی و مقدمه استاد ارجمند آقای اقبال بر کتاب بیان الأديان تألیف ابوالمعالی
محمد بن عبیدالله که جد همین مجدالدین ابوطالب نعمه بوده است .

اما مجدالدین ابوالحسن علی بن محمد عمرانی یکی از بزرگان سرخس بوده و مدت‌ها در خدمت سلطان سنجر قرب و منزلت داشته لیکن معلوم نیست بچه علت بعدها سنجر بر او غضب کرده و او را بزندان انداخته و در سال ۵۴۵ هجری قمری بقتلش اقدام کرده است (رجوع کنید بکتاب انساب سمعانی در ماده عمرانی).

از گفته‌های انوری چنین برمی‌آید که این مرد امیری محتشم و متنفذ و بسیار کریم و بخشنده بوده است و احسان او طوری در روح انوری تأثیر کرده بوده که این شاعر تندخوی بد زبان که دست ردّ بر سینه هیچکس نگذاشته و برگردن تمام اهل زمان مارهای هجای خود را پیچیده از وی بنبکوئی و نیک نامی یاد میکند حتی پس از مرگ او نیز نسبت بوی حقیقت‌مانده و مکرر از سخاوت بی پایان و عطایای فراوانش یاد میکند چنانکه مثلاً میگوید:

اختیار سکندر نانی زبده خاندان عمرانی
مجددین خواجه جهان که سزاست اگرش خواجه جهان خوانی
جای دیگر گوید:

مجددین ابوالحسن عمرانی که زاحمانش سرشتست خدای
دیگر گوید:

مجددین ابوالحسن عمرانی آن که بجود ابر دستش زبده بیضا بنماید بغمام

در قصیده معروف خود بمطلع: *قال جامع علوم انسانی*

روز عیش و طرب بستانست در حق ابوالحسن عمرانی گفته:

ابری آستن درّی است گران وز گرانش گهر ارزانست
بکف خواجه ماماندر است بلکه این دعوی و آن برهانست
مجددین ابوالحسن عمرانی که نظیر پسر عمرانست

پس از آنکه چراغ دولت مجدالدین ابوالحسن بفرمان سنجر خاموش شد بساز هم انوری از او بنبکی یاد میکند و سالهای بعد بخشش او را برخ ممدوحین جدید خود

میکشد اینست دو قطعه از اشعار انوری درباره ممدوح خود پس از مرگ او گفته و این غیر از دو قطعه ایست که قبلاً ذکر شد :

هیچ میدانی که در گیتی ز مرگ بوالحسن
ای در یفا آنکه چون یادش کند گوید جهان
چرخ جز قحط کرم دیگر چه دارد فایده
ای در یفا حاتم طائی و معن زائده
دیگری :

تا حادثه قصد آل عمران کرده است
احسان ز کسان بوالحسن بود مگر
کس نیست که او حدیث احسان کرده است
کو همچو کسانش روی پنهان کرده است
بالآخره وقتیکه بر اثر زیاده رویها و ولخرجیهای فراوان شاعر بلند پایه دستش از همه جا کوتاه میشود بدین گونه از ممدوح در یاد دل آبر دست خویش یاد میکند.

در ملک چنین که فسحتش میدانی
آبم بشد از شکایت بی نانی
باشعر چنین که روز و شب میخوانی
اما از احوال امیرالدین فتوحی مروزی که از شعرای عهد سنجری و از معاصرین انوری و ادیب صابر بوده اطلاع مفصلی نداریم همیشه عوفی در جلد دوم لباب الالباب (ص ۱۴۸-۱۵۳) ذکر او و یک عده از اشعارش را آورده و تذکره نویسان بعد هم کم و بیش همانها را نقل کرده اند و میتوان گفت که عمده شهرت فتوحی بهمین جهت در افتادن او با انوری و معارضات شعری ایشان بایکدیگر است.

داستان معارضه فتوحی و انوری منحصر بجواب گفتن فتوحی بانوری که در فوق بان اشاره کردیم نیست بلکه سخت تر از آن هجویه ایست که در موقع اقامت در بلخ فتوحی در دم این شهر ساخت و آنرا بنام انوری منتشر نمود و آن هجویه اینست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف
گر چه معمور و خرابش همه مردم دارند
که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
معدن در و گهر بی سرب و بسد نیست
بر هر بیخردی نیست که چندی رد نیست
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
بلخ شهر است در آکنده با و باش و رونود

مرو شهرست بترتیب و همه چیز دراو جد و هزلش بساوی و هری هم بدنست
 جبذا شهر نشابور که بر روی زمین گربهشتست همینست و گرنه خود نیست
 از قصیده غزائی که انوری در تبرئه خود گفته چنین برمی آید که مردم بلخ پس
 از انتشار هجویه فوق انوری را گرفته و باقسام خوارها آزرده و بر سراو معجز انداخته
 و در کوچها گردانده اند و اگر وساطت قاضی حمیدالدین بلخی مؤلف مقامات حمیدی
 و بعضی دیگر از آشنایان انوری نبود شاید بلخیان متعصب اورا میکشتند.

مطلع قصیده انوری اینست:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبیری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
 در همین قصیده میگوید:

بر سر من مغفری کردی که وان در گذشت بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
 سپس گوید:

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت

حاش لله کر چنین گوید جهود خبیری

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز

چربک او همچنان چون جان شیرین می خری

تا آنجا که گوید:

تا تو فرصت جوی گردی در کمینگاه حسد

غصه ده ساله را باری بصحرا آوری

هیچ عاقل این کند جز آن که یکسو افکند

اصل نیکو اعتقادی رسم نیکو غری

انوری در مذمت فتوحی قطعاتی دارد از جمله این قطعه:

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته

نامت بمیان مردمان در
 ما را فلک گزاف بیشه
 ما رسته چهل و برده هر دو
 باشومی و چهل هر که در ساخت
 طفلند میزبان و زبند
 باری چو درخت سست بیخی
 در مجلس روزگار این بس
 طوفان منازعت مینگیز
 اف بر خور و خواب اگر نه بودیم

در یک قصیده انوری از اقامت خود در بلخ می‌نالد و این شاید از مصیبتی بوده است که او در آنجا دیده بوده از آن جمله می‌گوید:

این حال که در بلخ کنون دارم
 زین بیش گرم و هم گمان بردی
 بر عبره چی چون نه بآموزش
 یا در کف حفظ تو چون یوسف
 آری ز قدر شد نه ز بیقدری

از خوف پریشانی و گمراهی
 آن مخطی کوتاه نظر ساهی
 چون بط طبیعت شدمی راهی
 بگذشتمی اندر شکم ماهی
 یوسف زمین دیگران چاهی

در قطعه اول انوری که در صدر این مقاله آنرا نقل کردیم آنجا که می‌گوید: «دور دور ملک و دوران دوران وزیر» قریب بی‌یقین است که انوری بیک «ملک» و یک «وزیر» معین اشاره میکند و حکایت کرم و عطایای ابوالحسن عمرانی و ابوطالب نعمه را بگوش ایشان میکشد. این ملک چنانکه ذیلاً بیاید امیری است که بر بلخ و نواحی اطراف پس از برافتادن دولت سنجری امارت می‌کرده و ملک‌شاه لقب داشته و همین ملک‌شاه و وزیر او هستند که فتوحی مروزی را بجواب گفتن بانوری واداشته‌اند و در یک نسخه از دیوان خطی انوری متعلق بفاضل محترم آقای مهدی بیانی در عنوان قطعه انوری چنین نوشته شده: «در شکایت از ملک‌شاه و وزیر گفته و ایشان بسبب این قطعه

فتوحی را بگفتن آن قصیده فرمودند» و در عنوان جوابیه فتوحی نیز در همان نسخه چنین آمده: «این قصیده فتوحی از زبان وزیر وقت دروقتی که بسبب قطعۀ که فرستاده بود حکیم انوری و وزیر رنجیده گفته و بخدمت حکیم انوری فرستاده».

اما این ملکشاه که کنیه او ابوالفتح بوده و عمادالدین لقب داشته البته سلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) نیست زیرا که در ۴۸۵ که ملکشاه سلجوقی مرده یا بقولی مسموم شده انوری یا هنوز تولد نشده بود یا اگر هم در این دنیا میزیسته طفلی خرد و غیر ممیز بوده چه قدیمترین اشعاری که از انوری بجاست قصایدی است از او در مدح قوام الملك صدرالدین محمد بن فخر الملك ابن نظام الملك مقتول در ۵۱۱ و نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی که در ۵۲۱ بوزارت سنجر منصوب و در ۵۲۶ از آن منصب معزول شده است^۱

غیر از این مطلب باید دانست که این ملکشاه اصلاً از خاندان سلجوقی نیست چه در این خاندان چه در سلاطین عراق و کرمان چه در پادشاهان خراسان از هفت تن شاه و شاهزاده سلجوقی که لقب ملکشاه داشته اند هیچکدام در بلخ نمیزیسته اند تا با انوری محشورشوند^۲.

گذشته از این مراتب ملکشاه هر که بوده مسلماً بعد از مردن سنجر یعنی بعد از سال ۵۵۲ جرأت کرده است که خود را پادشاه بخواند و فتوحی در جوابی که باشاره همین ملکشاه و وزیر او خطاب با انوری ساخته گوید:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست
بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی
و چون ابوالحسن عمرانی چنانکه سابقاً نقل کردیم در سال ۵۴۵ کشته شده است
پانزده سال بعد از آن مقارن میشود با سال ۵۶۰ پس این ملکشاه در حدود سال ۵۶۰ میزیسته و در این صورت یقین است که دوره کرب و فراو بعد از سنجر بوده است.

در دیوان انوری قطعات و قصاید چند در مدح این ملکشاه هست که ما برای

۱- برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع شود بیست مقاله آقای قزوینی

ج ۲ ص ۲۸۳-۲۹۰

۲- رجوع شود بشجره نسب سلاجقه ضمیمه راحة الصدور چاپ اوقاف گیب.

روشن شدن مطلب ذیلاً قسمتهائی از آنها را نقل میکنیم از جمله:

شاد باش ای خسرو عادل عماد حق و دین
دیر زئی ای ناصر جباه امیر المؤمنین
ای ملکشاه معظم ای خداوند جهان
ای تو دارای زمان وهم تو دارای زمین
ایضاً:

عماد دولت و دین آن که حصن دولت و دین
پس از وجود خرابی از او بشد آباد
مرا بخدمت شه خوانده ای که خدمت او
ز من سپهر کند آن زمانه را بنیاد
عنان صولت جیحون چنان فروگیرم
که از رگاب گرانم بر آورد فریاد
چه بگذرم بدر خسروی فرود آیم
که هم مربی دینست و هم مراقب داد
در قصیده دیگری از انوری اشارات
بیشتری بزندگانی این ملکشاه هست آنجا که
در تخلص میگوید:

من باده همی خوردم و او چنگ همی زد
من شعر همی گفتم و او ساخت همی راه
تاروز همی گفتم که چون بود بیک روز
فتح ملک عادل ابوالفتح ملکشاه
آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملک
وامد بمصاف اندر چون شیر دژ آگاه
آگاه شد از پاینگه خویش ولیکن
برده ز سرش افسر و برهم زده لشکر
با پنج پسر بسته مر او را و سپاهش
چون کرده طمع درملکی ملک و تختش
بیگانه نکو خواه به از خویش بد اندیش
ای چون پدر وجد تو سپهدار و جهانگیر
در بند تو زین گونه بماناد بد اندیش
تو پشت ملوک عجم و پشت تو اینزد
وی چون پدر وجد تو ولی دار و عدوگاه...
از بند بد اندیش بود بند نکو خواه
تو یار خداوند حق و یار تو الله
در تواریخ موجوده خراسان ذکری از این عمادالدین ابوالفتح ملکشاه که در

حدود ۵۶۰ در بلخ امارت میکرده بدست نیامد اما چون بلخ و ترمذ از مدت‌ها قبل در اقطاع امیر عمادالدین قماچ بلخی سردار مشهور سنجر و اولاد او بوده حدساً این ملک‌شاه هم بایستی از نوادگان همین امیر قماچ بوده باشد.

امیر عمادالدین قماچ و پسرش امیر علاءالدین ابوبکر هر دو در قندهار سال ۵۴۸ هجری قمری قتل رسیدند و نواده امیر قماچ یعنی امیر عمادالدین احمد پسر علاءالدین ابوبکر در رمضان سال ۵۵۱ هجری قمری که سنجر از چنگ غز رهایی یافت و ترمذ آمد در این ناحیه امارت میگرد و چندی نیز سنجر را در قلعه ترمذ نگاه داشت سپس با سلطان مصالحه نمود و سنجر را آزاد ساخت ۱.

لقب این امیر عمادالدین احمد بن ابی بکر بن قماچ را ابن الاثیر در وقایع سال ۵۵۳ « فیروز شاه » مینویسد و میگوید که در این سال ابوشجاع فرخ‌شاه که مدعی رساندن نسب بهرام چوینیه بود و در ختلان امارت میگرد بمحاصره ترمذ آمد و با فیروز شاه احمد بن ابی بکر بن قماچ امیر آنجا جنگ کرد ولی شکست یافت و در حال انهزام بمرض قولنج مرد.

این امیر عمادالدین احمد فیروز شاه نیز از ممدوحین انوری است و قصاید و قطعات بالنسبه فراوان از این شاعر در مدح او باقیست و در طی یکی از آنها انوری گوید:

شاهها زمانه بنده درگاه جاه تست
 فیروز شاه عادل و بر دوام ملک
 اسلام در حمایت و دین در پناه تست
 بهتر گواه عدل بود آن گواه تست
 تا آنجا که میگوید:

فیروز پادشاه و ندا از زمانه اینک
 احتمال کلی دارد که آن ملک‌شاه امیر بلخ برادر این فیروز شاه باشد و این بیت که انوری در حق او گفته:

ای چون پدر وجد تو سپهدار و جهانگیر
 وی چون پدر وجد تو ولی دار و عدو گاه